

هزalan قرن

هزalan قرن چهارم

بندار رازی

كمال الدين ابوالفتح بُندارين ابى نصر خاطرى رازى ، از شاعران معروف قرن چهارم و معاصر آل بويه مى باشد . دولتشاه سمرقندى او را شاعر مجدالدوله ديلمى (حك : ۳۸۷-۴۲۰) و از قهستانِ رى دانسته است كه به سه زبان عربى ، فارسى و ديلمى سخنورى كرده و صاحب بن عبّاد (متوفى ۳۸۵) به وى توجه داشته و در تربيتش كوشيده است .

نام او در بيشتر مآخذ، بُندار به ضمّ باى تازى ، به معنای خانه دار و صاحب تجمل و كالا و ثروت ، و عمده فروش آمده است . نويسنده برهان قاطع ذيل كلمه بندار بر وزن گلزار به معنای كيسه دار و خانه دار و صاحب تجمل و مكنت ، اضافه كرده كه «نام يكي از شعراى قديم است .» با اينهمه در بعضى از تذكره هاى قديم از جمله تذكره الشعراء دولتشاه سمرقندى و تذكره روضه السلاطين فخرى هروى «بندار» به باى فارسى مكسور ضبط شده است ، اما بُندار به ضمّ باى تازى مشهورتر و معمولتر است .

بندار رازى نزد شاعران قرن ششم و هفتم شهرت داشت و غالباً از او نام برده و خود را با او مقايسه كرده اند. خاقانى شروانى (متوفى ۵۹۵) خود را برتر از بندار دانسته و ظهير فاريابى بندار رازى را ستوده و نام او در ديوانش پندار ضبط شده است . كمال الدين اسماعيل اصفهانى نيز بندار را برتر از خود شمرده است .

از قصايد بندار رازى كه در نقض به آنها اشاره شده ، چيزى در دست نيست و بيشتر اشعارى كه از او به جا مانده به زبان رازى و به صورت دوبيتى يا قطعه است . از وى يك قصيده نيز به زبان محلى ، در وزن دوبيتى (بحر هزج مسدّس محذوف) در يكي از نسخه هاى خطى مونس الاحرار نقل شده است .

برخى از نويسندگان ، آثار ديگرى نيز به بندار رازى نسبت داده اند؛

از جمله حمدالله مستوفی اثری به نام چموش نامه به بندار نسبت داده و نوشته است که شهرتی تمام دارد. حاجی خلیفه نیز لغتنامه ای فارسی با عنوان منتخب الفرس را از آثار بندار دانسته است. رضاقلی خان هدایت سال وفات بندار را ۴۰۱ نوشته است و دیگران نیز همین تاریخ را از او نقل کرده اند، اما خوفاً وفات بندار را در حوادث ۴۳۳ ذکر کرده که ظاهراً دور از حقیقت است.

از اشعار او:

دشمن آل علی دانی که کیست
آن پدر کشخان و مادر خُشنی است

به شهر ری به منبر بر یکی روح
همی گت واعظک زین هرزه لایی
که هفت اعضای مردم روح محشر
دهد بر کرده های خود گوایی
زنی بر عانه میزد دست و میگت
بسی ژاژا که ته آن روح خایی

طیان ژاژخا

ابوالعباس احمد بن محمد بن یوسف بن اسحق الشیخی الطیان از شاعران نیمه دوم سده چهارم هجری قمری و اهل قریه شیخ در نزدیکی بم و کرمان بوده است. طیان حکیمی دانا و شاعری توانا و بلیغی تیز زبان و فصیحی شیرین بیان بوده و بیشتر اشعار او در سحق و مطایبه میباشد. لقب (ژاژخا) بمعنی یاوه گو را گوئی دشمنان وی بدو نسبت داده اند. او در اواخر عمر توبه کرد و دیگر دهان و زبان بگفتار شعر نیالود و چون بصنعت بنائی آشنا بود، همان پیشه را در پیش گرفت. دیوان وی در مرو شهرتی بسزا داشت.

از اشعار او :

دوغم ای دوست، در آنینِ تو میخوامم ریخت
تا کنم روغن از آن دوغ، همی جنبانم

من شاعر حلیمم، با کودکان سلیمم
زیرا که جُعَلِ ایشان، دوغی ست با لکانه

با دفترِ اشعار، بر خواجه شدم دی
من شعر همی خواندم و او ریش همی لاند
صد کِلجِ پر از گه، عطا کرد بر آن شعر
گفتم که بر آن ریش، که دی خواجه همی شاند

حکاک مرغزی

از قدمای شعر و چامه سرایان ایرانی در نیمه دوم سده چهارم هجری است . طبع او به بیشتر به هزل و هجا مایل بوده است و از همین رو لقب حکاک به او دادند.

او را کتابی بوده بنام خرزه نامه که حکیم سوزنی در این بیت بدان اشارت کرده است:

رفیق و مونس من هزل های طیان است

حکایت خوش من خرزه نامه ی حکاک

سال وفات وی مشخص نیست.

منجیک ترمذی

ابوالحسن علی بن محمد مُنجیکِ ترمذی شاعر ایرانی نیمه دوم سده چهارم هجری است. شعرهایش بیشتر جنبه هزل و هجو دارند. منجیک شاعر دربار چغانیان بوده و برخی از امیران چغانی را مدح گفته است. او همروزگار با طاهر چغانی (مرگ ۳۸۱ هجری)) بوده است

در باره چیرگی منجیک در سرودن هزل و هجو سوزنی سمرقندی شاعر سده ششم هجری او را برترین نمونه شاعرانی از این دست خوانده و خود را با او چنین سنجیده است:

من آن کسم که چو کردم به هجو گفتن رای / هزار منجیک اندر برم ندارد پای

دیوان منجیک در سده پنجم هجری در ایران شناخته شده بوده است آنچنانکه قطران تبریزی در دیدار با ناصر خسرو در تبریز مشکلاتش را از این دیوان از او پرسیده است. اشعار منجیک در جُنگ‌ها و تذکره‌ها و کتب لغت پراکنده است.

منجیک نام راستین این شاعر نبوده است و برای اندام ریز و زبان نیش دارش بدو لقب منجیک داده‌اند؛ مُنچ در پارسی معنای زنبور عسل را می‌دهد با پسوند -یک به معنای زنبوری و به مانند زنبور می‌باشد.

هزالان قرن پنجم

عسجدی مروزی

ابونظر عبدالعزیزبن منصور عسجدی مروزی از شاعران قرن چهار و پنجم هجری و عهد محمود غزنوی و فرزندان او و مداح آنان بوده است، و زندگانی او تا به عهد مودود بن مسعود غزنوی (-۴۳۲ ۴۴۰ هـ) و ایام قدرت جغری بیک سلجوقی امیر خراسان (از ۴۲۹ تا ۴۵۰ هـ) امتداد یافت، و آنان را در قصاید خود ستود، ولی سال وفاتش معلوم نیست و اینکه هدایت سال مرگش را در مجمع الفصحا ۴۳۲ نوشته صواب به نظر نمی آید. عسجدی از شاعرانی است که در فتح سومنات به دست سلطان محمود (سال ۴۱۶ هـ) قصیده‌ای در تهنیت ساخته و آن قصیده در کتب تراجم ضبط شده و مشهور است

از اشعار او :

گفتم همی چه گویی ای هیز گلخنی

گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی.

گفتم یکی که مسجدیم چون نه قرمطم

گفتا تو نیز هم بچنین [؟..] زاهدی.

چون هیز طیره شد ز میان ربوخه گفت

بر ریش خربطان ریم ای خواجه عسجدی.

جلب کشی و همه خان و مانت پر جلب است

بلی جلب کش و کرده به کودکی جلبی

کنم من هُره را جلوه، نکوهم شله را زیرا

که هُره درخور جلوه ست و شله درخور جله

لبیبی خراسانی

لبیبی از شعرای معروف اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم است که در سال ۴۳۹ در خراسان چشم به جهان گشود. «لباب الالباب» وی را مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصر دانسته، اما دکتر صفا در «تاریخ ادبیات در ایران»، وی را مداح ابوالمظفر چغانی دانسته و این مطلب را تصریح نموده است. وی از معاصران و دوستان فرخی سیستانی بود. بعد از فوت فرخی، در ۴۲۹ ق، دو بیت شعر در تأسف از مرگ او سرود. لیبیبی در میان شعرای بعد از خود شهرتی داشت و مسعود سعد سلمان قصیده‌ای به استقبال او ساخته است.

از اشعار وی:

بنده شاعرانِ اکنونم

«آن» شان باد، جمله در کونم

«آن» من نیز هم به کون یکی

زانکه من از میان بیرونم
آن من «کیر» و آن ایشان «ریش»
چونکه من شاعر دگرگونم!

کافرک غزنوی

جمال الدین ناصر شمس کافرک غزنوی معروف به کافرک غزنین. او مردی بذله‌گو و هتاک بود و در هجو دست داشت.

وی به همراه سنائی (م ۵۴۵/۵۲۵ق)، مسعود سعد سلمان (م ۵۱۵ق)، ابوالفرج رونی (م ۴۹۲ق) و چند تن دیگر، جزء شاعرانی بود که نهضت تازه و پراهمیتی در دربار غزنویان به وجود آوردند و هر یک متمایل به روشی جدید و خاص در شعر خود بودند.

از اشعار وی تنها این پنج قطعه دوبیتی به جای مانده است :

تا ولایت به دست ترکان است
مرد آزاد مرد بی نان است
جهد کن تا دریده کون باشی
روز، روز دریده کونان است!

□

هرگه که درآیم ز درِ حجره یِ خواجه
از بهر من آن غر ز چه بر پای نباشد؟
ترسد که فرو ریزد کیر از درِ کونش
چندان که در آن حجره مرا جای نباشد!

□

آنچه سرمایِ بخلِ خواجه کند
به مه دی درون، دمه نکند
از بخیلی که هست، کیرش را
به گس زن درون، همه نکند!

□

پدرش گر به نانش دست برَد
بشکند خورد ناخنانِ پدر
پسرش گر به خوانش در نگرد
برکشد چست، دیدگانِ پسر!

□

این قوم را نگه کن، در خونِ یکدگر
برخاسته همی به شبیخونِ یکدگر
قومی سیفعلون و گروهی سیجعلون
کردند پاره پاره همی کونِ یکدگر!!

مهستی گنجوی

مهستی گنجوی (منیژه) مشهورترین شاعر زن دوره سلطنت سلطان سنجر است. او در گنجه چشم به هستی گشود و اشعار بسیاری در مدح سنجر سروده و در هزل نیز دستی قوی داشته است. وی در نواختن چنگ و عود نیز استادی مسلم بشمار میرفت. مولف تذکره‌ی «آفتاب عالمتاب» درباره مهستی گنجوی می‌گوید:

در موزونی طبیعت و قد و قامت و تناسب اعضا و لفظ و معنی و حسن صورت و محبت، سرآمد اقران و سرخیل لولیان زمان بود.

سلطان سنجر سلجوقی و بنظر بعضی بابر پادشاه، فریفته حسن و جمال و شیفته‌ی غنچ و دلال آن بدیعه الجمال گردید. بنابراین بحضوری مجلس خاص سلطانی اجازت تمام داشت و در آن بزم با شعرا و ادبائی مانند امیراحمد و غیره طریقه مطارحه و معارضه می‌پیمود.

روزی سلطان به مهستی چنین گفت :

چیست پنهان زیر دامن تو ای سیمین بدن ؟

مهستی پاسخ داد :

نقش سم آهوی چین است بر برگِ سمن!

از اشعار او :

چندان بکنم تو را! من ای طرفه پسر
خدمت ؛ که مگر رحم کنی بر چاکر
هرگز نکنم برون! من ای جانِ جهان
پای از خط بندگی و از عهدِ تو سر!

فصادِ جهودِ بد رگِ کافر کیش
آن گُند زبان که تند دارد سرِ نیش
گفتم که رگم تنگ بزن، همچو گُسم
نشنید و فراخ زد، چو کونِ زنِ خویش

گفتی که مرا بی تو بسی غمخواره است
بی رشوت و پاره از توام صد چاره است
گر رشوه طلب کنی؛ مرا کون رشوه است
ور پاره طلب کنی؛ مرا کس پاره است

شبی به طنز گفتم به خواجه پور خطیب
کس فراخ چو بینی؛ ز خشک و تر بفرست
اگر ز علت پیری ز مردی افتادی
به عاریت بر خاتون، ز کیر خر بفرست!
ور این دو جنس که گفتم نیافتی، آنکه
بده بغیر و ستان مزد خویش، زر بفرست!

بس سپوزید خواجه، خاتون را
اول روز تا به آخر شام
دیو شهوت به لب گزید انگشت
ته کشید آب غسل در حمام

از جماع نره خر بر ماده خر
رغبتی بر طبع خاتون اوفتاد
با عمود شوهرش در نیمه شب
از جلو آویخت، در کون اوفتاد
گفت: از بیراهه بیرون کن سمند
گفت: سرکش هست و مجنون اوفتاد!

قاضی چو زَنش حامله شد، زار گریست
گفتا ز سر کینه ؛ که این واقعه چیست؟
من پیرم و کیر من نمی خیزد هیچ
این قحبه نه مریم است، این بچه ز کیست!؟

من مهستی‌ام، بر همه خوبان شده طاق
مشهور به حُسن، در خراسان و عراق
ای پور خطیبِ گنجه، کونت چو رواق
نان باید و گوشت و کیر، ورنه سه طلاق

آن تُرک پسر، که من ندیدم سیرش
باشد که زَبَر باشد و باشم زیرش
هان ای پسر خطیب تا صلح کنیم
تو با کونش بساز و من به کیرش

کُس چاه عمیقی است؛ پناهی دهدت
از بالش نقره، تکیه‌گاهی دهدت
نُه نقطهٔ سیماب، چو ریزی در وی
نُه ماه شود ؛ چهارده ماهی دهدت

پیوسته مرا به کیـــــر، فرمان نبود
همچو کُس تو، فراخ انبان نبود
از پشم غَراره کردن آسان باشد
از باد، مناره کـــــردن آسان نبود

از رسول بزرگ، واعظِ شهر
گفت روزی، حکایتی خندان
که به روز قیام ؛ حیِ قدیم
چون دهد امتزاجِ چار ارکان
هرچه از کافر و مسلمان هست
جمع گردند با تنِ عریان
می کند جبرئیل از مخلوق
رده هائی جدا ز پیر و جوان
هرچه پیر است، سوی نار برد
هر چه باشد جوان، برد به جنان
پیره زالی کریه و بدمنظر
گفت با واعظ: ای خجسته بیان
این حدیثی که نقل فرمودی
ز آن رسولِ بزرگِ هر دو جهان
شامل حالِ ما اگر باشد
تیز بر ریشِ مردمِ نادان

هزالان قرن ششم

اثیرالدین اخیسکتی

اثیر اخیسکتی شاعر مشهور و نام‌آور اواخر قرن ششم و از مشاهیر عالم شعر و ادب فارسی است. نسبت او به اخیسکت از قراء فرغانه بوده است و او خود را در شعر «اثیر» و گاه «اثیر اخیسکتی» خوانده و معاصران یا مردمان قریب به عهد او هم وی را به یکی از این دو وجه نام برده یعنی نام او را به اضافه «دین» ذکر نکرده‌اند، لیکن تذکره‌نویسان متأخر نام وی را «اثیرالدین» نوشته‌اند. اثیر با عده‌ای از شاعران بزرگ و نام‌آور عهد خود مانند انوری، مجیر بیلقانی و اشهری و نیشابوری و خاقانی شروانی رابطه داشته است، و از آنجا که خویشتن را همپایه خاقانی می‌شمرد کار آن دو به بدگوئی و تعریض به یکدیگر کشید..

گویند روزی اثیر اخیسکتی مست بر خری نشسته بود و می رفت و خاقانی از ضیافتی از دروازه سنجاران می آمد. اثیر را بدید و ندانست که مست است. اثیر از سر خر بدو سلام کرد. خاقانی گفت: ای مردک! گیرم که مرا نمی شناسی، دختران طبع مرا هم نمی شناسی؟ اثیر گفت: بلی. خاقانی گفت: چون؟ اثیر گفت: به هزار درجه از پدر کون دریده تر! خاقانی بدانست که مست است راه بگردانید و برفت.

و حتی تذکره‌نویسان نوشته‌اند که اثیر به قصد معارضه با خاقانی از خراسان آهنگ شروان کرد و در راه به خدمت ارسلان بن طغرل پیوست. او با حکیم انوری ابیوردی نیز مخاصمه مینموده چنانکه قطعه ای در هجو بلخ سرود و نسبت آن را به انوری داد و بدین سبب انوری را از مرو اخراج کردند. نسبت به مجیر بیلقانی نیز اثیر از هجو و معارضه خودداری نداشت و او را راهزن کاروان‌های شعر خود می‌خواند و راوندی صاحب راحة الصدور از این باب بر اثیر تاخته و او را سخت نکوهش کرده و نامنصف شمرده است. وفاتش در سال ۵۷۷ اتفاق افتاده است.

ناقدان سخن اثیر احسیکتی را در ردیف اول شاعران قصیده‌پرداز قرار داده‌اند. مهارتی که او در ایراد ترکیب‌های دلپذیر بدیع و آوردن ردیف‌های دشوار و التزامات مشکل و پیچیدن در معانی صعب و بیرون آمدن از مضایق مختلف شعر به کار برده، ستودنی است. وی اگر چه نتوانست خود را به پایه خاقانی برساند،

موارد توانسته است از حیث ایجاد مضامین عالی و ابداع ترکیبات خاص و استفاده از افکار علمی و اطلاعات وسیع خود در خلق معانی به سخنگوی بزرگ شروان نزدیک شود.

از اشعار وی :

همی پیش ازین اهل دیوان سلطان
گرفتند عبرت ز یک رنج دیدن
نگیرند عبرت کنون این جماعت
چه از سر بریدن چه از کون دریدن

روحی ولوالجی

روحی ولوالجی از شاعران قرن ششم هجری است که بعد از عهد قطران (متوفی در بعد از ۴۶۵) و خواجه مسعود سعد سلمان (متوفی در ۵۱۵) میزیسته است. وی از اهالی ولوالج ماوراءالنهر بوده و از ظاهر ابیات او چنین برمی آید که چندی در بلاد مختلف ماوراءالنهر و خراسان سرگردان بود. و از آنجمله مدتی در خراسان بسر میبرد و قصایدی در مدح بزرگان آن دیار میپرداخته است. روحی در هزل یگانه ی زمان بود و در این امر بحدی شهرت داشت که بقول خود اگر نام خدای را زیر لب می خواند مردم گمان میبردند که وی هجای آنان را میخواند و این امر گاهی برای او ایجاد مزاحمت میکرده است. وی در اشعار عادی خود هم جنبه ی

شوخی و گاه تهتک و بیحفاظی را رها نمیکرد، و حتی هنگام وصف و تشبیه هم شوخ و بذله گو بود.

از اشعار او :

یک شبی گفت کای فلان برخیز

خارش پشت پای بنشانم

گفتمش حلقه ی در خاصت

کند کرده ست تیزسوهانم.

کوهش بسان هره برآورده سر بهم

دستش بسان شله نهاده زهار باز.

بگرفتمش مهار و شدم بر فراز او

چونانکه تازباز شود بر فراز تاز.

مختاری غزنوی

ابوالمفاخر حکیم سراج الدین عثمان بن عمر غزنوی . از شاعران بزرگ دربار غزنویان است که در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری می زیسته است . وی اول عثمانی تخلص داشته که بعد مختاری را برگزیده است . مختاری ، مداح دربار ملک ارسلان سلجوقی و سلطان ابراهیم غزنوی بود. وفاتش در ۵۴۴ ه' . ق. در غزنین واقع شد و از وی قریب هشت هزار بیت باقی مانده است .

خاقانی شروانی

افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی در سال ۵۲۰ هجری قمری در شروان زندگی یافت. پدرش درودگر بود. مادرش اسیر رومی آزاد شده‌ای بود که اسلام آورد و شغل طباحی داشت. عموی او کافی الدین عمر بن عثمان اهل فضل و کمال بود و در حکمت و فلسفه و طب سررشته داشت. او و پسرش در تربیت افضل الدین همت گماردند و وی را پروردند. دیری برنیامد که برادرزاده ذوق و قریحه‌ی خود در شاعری را اثبات کرد و از عموی خود لقب حسان العجم یافت. او در شعر به شاگردی استاد ابوالعلاء گنجوی درآمد و استاد، دختر خویش را نیز به شاگرد داد و البته خاقانی بعدها حق استادی و خویشاوندی ابوالعلاء را نادیده گرفت و او را هجو گفت. افضل الدین ابتدا حقایقی تخلص می کرد، ولی پس از آن که به خدمت خاقان اکبر منوچهر شروانشاه درآمد خاقانی را تخلص خود قرار داد و بدان نام نیز آوازه یافت. پس از منوچهر، خاقانی پسرش اخستان بن منوچهر را خدمت کرد و مدح گفت. او به ری رفت، دو بار حج گزارد و در انتهای عمر نیز در تبریز سکونت گزید. او در سال ۵۹۵ هجری در سن هفتاد و پنج سالگی در تبریز درگذشت و در مقبره الشعراء محله‌ی سرخاب به خاک سپرده شد.

خاقانی در قرنی می زیست که شاعران بزرگی در آن گردن افراشتند. در نیمه‌ی اول قرن ششم، سنایی غزنوی می زیست. نزدیک به زمان درگذشت سنایی، عطار نیشابوری قدم به عرصه‌ی وجود نهاد و در قرن ششم زیست و در قرن هفتم به دست مغولان کشته شد. بزرگ‌ترین قصیده‌سرای قرن ششم انوری معاصر او بود و استاد بزرگی در شعر فارسی به شمار می آمد. او معاصر شاعران بزرگی چون ابوالعلاء گنجوی، رشیدالدین محمد وطواط، جمال الدین اصفهانی، مجیرالدین بیلقانی، فلکی شروانی، اثیرالدین اخسیکتی و نظامی گنجوی بود و با بیشتر آنان مکاتبه و مشاعره داشت و به

ستایش یا نکوهش و هجو درباره‌ی آنان سخن گفته است.

از اشعار وی:

حوری از کوفه به کوری ز عجم
دم همی داد و حریفی می جست
گفتم ای کور دم حور مخور
کو حریف تو به بوی زر توست
هان و هان تا ز خری دم نخوری
ور خوری این مثلش گوی نخست
که خری را به عروسی خواندند
خر بخندید و شد از قهقهه سست
گفت من رقص ندانم به سزا
مطربی نیز ندانم به درست
بهر حمالی خوانند مرا
کاب نیکو کشم و هیزم چست.

خواجه اسعد چو می خورد پیوست
طرفه شکلی شود چو گردد مست
پارسا روی هست لیکن نیست
قلتبان شکل نیست لیکن هست.

علی شطرنجی

دهقان علی شطرنجی از شاعران و حکیمان معروف ماوراءالنهر در قرن ششم هجری قمری است.
وی از شاگردان حکیم سوزنی سمرقندی بوده و کتاب (العطر) از آثار اوست.

از اشعار وی :

نهی دست بر کون من می شوی
ربوخه تو ای هم شر و هم عروس
بلی چون ربوخه شود ماکیان
بسی زد بمنقار کون خروس.

ای برادر گر عروس خوبت آبستن شده ست
اندر آن مدت که بودی غائب از نزد عروس
بر عروست بدگمان گشتن نباید بهر آنک
ماکیان چون نیک باشد خایه گیرد بی خروس

چند گویی که نیست در همه کش
مثل من هیچ خواجه و دهقان
من گرفتم که توبه کش خانی
تیز در سبلت تو ای کشخان.

چیزی بر من نیست ز دو چیز عجب تر
هرچند عجیبهای جهان است فراوان
از پیر جهان گشته ی ناگشته مهذب
وز کودک می خورده ی ناخورده گروگان.

دل منه بر زنان از آنکه زنان
مرد را کوزه ی فقع سازند
تا بود پر دهند بوسه بر او
چون تهی گشت خوار بندازند.

سنایی غزنوی

حکیم سنائی غزنوی شاعر قرن پنجم و ششم هجری ، یکی از بزرگترین شعرا و عارفان ادب پارسی و معاصر با بزرگانی چون انوری ، سوزنی ، معزی و مختاری می باشد.

سنایی اولین شاعر ایرانی پس از اسلام بشمار می رود که حقایق عرفانی و معانی تصوف را در قالب شعر ارائه کرده است.

وی در عصر خود یک شاعر نوگرا بود. بیشتر محققان او را مبدع و پایه گذار شعر عرفانی می دانند.

سبکی که او آغاز کرد، با عطار نیشابوری تداوم یافت و در شعر مولوی به اوج خود رسید.

او همچنین اولین شاعری ست که هزل را در خدمت تعلیم و تعلم قرار داده و والاترین معانی معنوی

، عرفانی و اخلاقی را در قالب حکایاتی منظوم با مضامین طنز و بعضا با کلماتی بسیاررکیک

گنجانده است. کاری که بعدها بسیاری از شعرای ادب پارسی منجمله مولوی و خاقانی به تاسی از

وی انجام دادند.

قسمت اعظم هجویات وی نیز در جوابیه به شعرای همدوران خویش است که به رسم زمانه ، گاه و

بیگاه او را به تیغ مهاجات می آزدند.

دیوان اشعار طنز و هزل سنائی شامل اشعاری است که از مثنوی حدیقه الحقیقه و نیز دیوان خطی

ایشان جمع آوری و تدوین گردیده است.

سوزنی سمرقندی

شمس الدین محمد سمرقندی متخلص به سوزنی شاعر قرن ششم را می توان به عنوان برجسته ترین شاعر تاریخ ادبیات فارسی در زمینه ی هزل و بویژه هجو دانست. سوزنی شاعری هجاگو و بدزبان بود و در گفتن هجو از هیچ کس پروا نداشت و شاید کمتر کسی از اطرافیان وی از تیغ زبان تند او در امان ماند. چنانکه بیش از یک سوم از دیوان او را هجا تشکیل می دهد.

وی با شعرائی چون عمیق، سنائی، انوری، معزی، ادیب صابر و رشیدی معاصر بود و با بعضی از آنان (بخصوص سنائی غزنوی) مهاجرات داشته و ایشان را به نیش زبان خود آزوده است.

وی در هجو معانی خاص ابداع کرده که این امر به علاوه ی استفاده او از کلمات و عبارات خاص و بعضاً مهجور قرون پیشین ، درک اشعارش را با وجود سلاست و روانی ، برای خواننده ی این دوران گاه بسیار پیچیده و نامفهوم می سازد. همچنین او اولین شاعری است که الفاظ ترکی را وارد شعر پارسی نمود.

گفته اند که سوزنی در اواخر عمر دست از هجو و هزل کشیده و استغفار کرده است. وی در بین سالهای ۵۵۲ تا ۵۶۹ هجری قمری در شهر سمرقند درگذشت. از دیوان او نسخ متعدد در دست است. نسخه ای نیز از دیوان وی به سال ۱۳۳۸ خورشیدی در تهران به طبع رسیده است.

پایان دی ماه ۱۳۹۰- دسامبر ۲۰۱۱

برای مکاتبه با نویسنده این کتاب با ایمیل زیر تماس بگیرید.

Iran130000@yahoo.com